دوفصلنامه علمی - تخصصی انجمن ادبیات
سال چهارم/شماره ۴/بهار و تابستان ۱۴۰۰

Two scientific-specialized quarterly journals of
Tabligh Scientific Research Association
Year. 4/ No. 4/ Autumn and Winter 1400

نگاه ادبی به آیات و روایات عصمت امامان علیهم السلام

□ محمد حسین رضایی*

چکیده

در ديدگاه شيعه عصمت براي ائمه اطهار عليهم السلام مثل انبياء صلوات الله عليهم اجمعين ضرورت دارد. ويژگي عصمت، لطفي است كه از جانب خداوند به انسان هاي برگزيده عنايت مي‌شود. آيات وروايات بسيارى بوضوح دلالت بر عصمت امامان عليهم السلام دارند. واژه‌هاي دال بر عصمت امامان عبارتنداز: «امام»، «ولايت»، «اهلبيت» و «عترت» و واژه‌هاي معادل عصمت همچون: «تنزيه»، «مخلَص»، «مقربين» و «اخيار». در كتب مختلف كلامي وتفسيري، عصمت در ضمن بحث امامت مطرح است. آيات دال برعصمت به دوبخش تقسيم گرديداست كه بطور عموم از آنها عصمت امامان عليه السلام و هر حجت منصوب از جانب خداوند، فهميده مي‌شود كه بعضاً در اين مقاله بيان شده است وبيان خواهد شد به دو رويكرد (عموم وخصوص) عبارتند از: ١- آيه خلافت. ٢- آيه امامت. ٣- آيه مقرّبين. ٤- آيه مخلصين. آياتي كه در خصوص ائمه اطهار عليهم السلام مي‌باشند و عصمت آنان بوضوح از آنها فهميده مي‌شود؛ عبارتند از: ١- آيه تطهير. ٢- آيه صادقين. ٣- آيه مباهله. ٤- آيه علم الكتاب. ٥- آيه اولي الامر. ٦- آيه ولايت. ٧- آيه تبليغ...

واژه گان کلیدی: عصمت، خلافت، امامت، اهلبیت، ولایت، عترت، طهارت، توفیق، اولی الامر

مقدمه:

از دیدگاه شیعه یکي از شرایط امام «عصمت» است، زیرا امامت در بینش تشیّع، همچون نبوت بلکه والاتر از آن است. همان گونه که نبوت مشروط به عصمت است، امامت نیز مشروط به آن مي‌باشد. بدین معني که امام در ابلاغ و تبیین احکام شریعت از هرگونه خطا (عمدي و سهوي) بدور است. براي روشن شدن مطلب (اثبات عصمت براي امامان) بهترین دلیل قرآن و سنت است، اگر چه بحث عصمت، ازمباحث دامنه دار وگسترده در نزد شیعه است، اما در این نویشتار، سعی بر جسته نمودن آیات ادبی دال بر عصمت، درنگاه شیعه است، لذا سعي مي‌شود عمدتاً از آیات و روایات موئید بهره گیري شود که افاده کنندة چنین مطلبي باشد. در این بخش از مقاله جهت اختصار به برسی دو آیه از آیات عصمت (آیه خلافت وامامت) که عموما دلالت برعصمت دارد، پرداخته خواهد شد. در نویشتار بعدی بقیه آیا ادبی عصمت مورد بررسی قرار خواهد گرفت. من الله التوفیق.

مفاهیم

۱- عصمت:

*عصمت از ماده «عصم»: «العصم الا مساك و الاعتصام و الاستمساك و عصمة الانبياء حفظه ایاهم بما خصهم به من صفاء الجوهر ثم بما اولي هم من الفضائل الجسمية و النفسية، ثم بالنصرة و یثبت اقدامهم بانزال السكينة عليهم و بحفظ قلوبهم و التوفيق». (*مفردات راغب، بیتا: ۳۳۷.) *«عصمت» بمعناي حفظ و نگهداري مي‌باشد. «عصمه الله من المكروه- یعصمه من باب ضرب، حفظه و وقاه». (المنجد، ۱۳٤۷ه: ۵۱۰) «العصمة: المنع ملكة اجتناب المعاصي او الخطاء» «قوله تعالي: ﴿والله یعصمك من الناس﴾(مائده: ٦٧) اي یمنعك منهم فلایقدرون عليك. عصمة الله للعبد، منعه من المعصية». (فخر الدین طریحي، ج٦ ، بیتا:١٦) «العصمة»: «ان یعصمك الله من الشر، اي یدفع عنك»* (احمدا فرهیدی، ج۱٤۲۰۳: ۱۷۵) «و عن علي بن

الحسين عليه السلام: الامام منا لايكون الا معصوماً، وليست العصمة في ظاهر الخلقة، فتعرف، قيل: فما معني العصمة؟ قال: المعتصم بحبل الله هو القرآن، لايفترقان الي يوم القيامة و الامام يهدي الي القرآن و القرآن يهدي الي الامام و ذلك قوله تعالي: ﴿إنّ هذا القرآن يهدي للّتي هي اقوم﴾ (ابن فارس، ج۱، ۱۳۲۰)

آنچه از گفتار اهل لغت بر داشت وفهميده مي‌شود اين است كه واژه «عصمت» بمعناي منع و بازداشتن و هم چنين حفظ و نگهداري از گناه مي باشد، كه بدو صورت مي‌شود تصور كرد:

(الف)- اجباري: شخص ديگري انسان را مجبور به كناره گيري نمايد به نحوي كه از او سلب اختيار شود، در نتيجه از شرّي كه گناه ممكن است متوجه وي نمايد، محفوظ بماند.

(ب)- اختياري: وسايل و مقدّماتي براي او فراهم شود كه با اختيار خود از انجام گناه امتناع ورزد و خود را حفظ نمايد. در اصطلاح اين واژه به مصونيت خاصّي كه پيامبران و امامان (عليهم السلام) - در مقابل گناه از آن برخوردارند، اطلاق مي‌شود. (محمد بن احمد بن خواجكي شيرازي ۱۴۳۰:۱۴۵)

۲- امام:

اين واژه در لغت از مادة «اَمّ» بمعناي قصد و تمايل بسوي هدف مشخص آمده است كه مورد توجه انسان واقع شود، فرقي نمي‌كند انسان باشد يا كتاب كه به دستورات آن عمل شود. (معمجم مقايس اللغة، ج۱:۱۳۲۰) اين واژه در قرآن هم براي پيشوايان راستين و حق و هم در مورد پيشوايان دروغين و باطل بكار رفته است. (قصص:۴۷) اما آنچه در اصطلاح ديني مسلمانان خصوصاً شيعيان آمده است، بمعناي رياست عمومي در امور ديني و دنيايي است؛ به كسي امام گفته مي‌شود كه افعال و اقوال او براي مردم حجت باشد. امام كسي بايد باشد كه به جانشيني از پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله اين منصب را بعهده داشته باشد. (شيخ طوسي، ۱۴۰۰: ۱۱۲)

۳- ولايت:

اين واژه از مادة «ولي» بمعناي قرب و نزديكي آمده است. «وليّ» از اسماي خداوند متعال

است، بمعناي ناصر و ياور نيز آمده است. بمعناي ولايتِ سرپرستي نيـز ديـده مي‌شـود؛ (احمـد فراهيدي، ج۳: ۱۰٦۷) اما آنچه بيشتر مورد توجه است «ولايت» بمعنـاي سرپرسـتي جامعـه اي اسلامي از جانب خداوند، بواسطة انسان هاي است كه آنهـا بـا اذن خداونـد توانـايي تصـرف در طبيعت، يا بخشي از آن را دارند كه مصداق چنين انسان هـا پيـامبران الهـي و ائمـه اطهـار(عليهم السلام) مي‌باشند.

۴- اهلبيت:

در لغت چنين آمده است: «**اهل البيت سكانه و اهل الاسلام من يدين بـه**» (همـان:٤٥) اين واژه در قرآن سه بار ذكر شده است. (قصص:۱۲) در روايات در جا ها و زمان هـاي زيـادي از پيامبرصلی الله عليه وآله شنيده شده است. آنچه در كتاب و سنت به عنوان اهلبيت يـاد مي‌شـود، طبق روايات خاصه و عامه اهلبيت، نام و موهبتي است كه به پيامبر صلی الله عليه امام علي، امام حسن، امام حسين و حضـرت صـديقه طـاهره (علـيهم السـلام) اختصـاص دارد، حتـي شـامل همسران پيامبر هم نمي‌شود. لذا به موجب روايات خاصه و عامه نه تن ديگر از امامان معصوم كـه از نسل امام حسين عليه السلام هستند، نيز از اهلبيت محسوب مي‌شود.

۵- عترت:

اين واژه، بمعناي نسل انسان، و اصل و نسب بكار مي‌رود، در عرب نزديكـان را مثـل فرزنـد، نوه، پسر عمو «عترت» گويند: (فيومی، ج۲، ۱۳٤۷: ١٤) «و قيل عتـرة النبـي اهلبيتـه و هـم آلـه الذي حرمت عليهم الصدقة.» با كنكاش در آيات قرآن به واژه هاي هم هستند كـه تقريبـاً معنـاي معـادل و مـرادف واژه عصـمت از آنهـا فهميـده مي‌شـود. از جملـه واژه «مخلَـص»، (حشـر: ۳۹الی٤٠) «مقرّبين»، و«اخيار» در آيات مختلف قرآن آمده است. مي‌تواند افاده كننده عصمت باشند.

۶- تنزيه در روايات:

تعبيراتي را كه بعضي از انديشمندان اسلامي بكار گرفته اند نيز افـاده كننـده معنـاي عصـمت

است مثلاً مرحوم سید مرتضي در مورد عصمت انبياء و ائمه (عليهم السلام) كتابي نوشته اند وآن را «**تنزية الانبياء و الائمة عليهم السلام**» نام گذاري نموده اند.در برخي از روايات نيـز يكـي از تعابيري كه در كنار واژه عصمت بكار رفته است، مشتقات كلمة تنزيه مي‌باشد. به عنوان نمونـه در زيارت جامعه كه از معصوم عليه السلام نقل شده است مي‌خوانيم: «ا للهـم اجعـل افضـل صـلواتك و اكملها... و اتمها علي سيدنا محمد عبدك و رسولك و نجيبك و وليك.... المعصوم من كل خطاء و زلل المنزه من دنس و خطل والمبعوث...» مجلسی،بحار الانـوار،ج۹۹، ۱٤۰۳: ۱۷٦) در ايـن جا واژه «منزه» معناي معادل دارد.

۷- توفيق دروايات

اين واژه از واژه هايي است كه بعضي از علما و انديشمندان اسلامي آن را معادل و مسـاوي بـا واژه «عصمت» دانسته اند. شايد منشاء اين نوع كاربرد، رواياتي باشد كه در كنار واژه «عصمت»، لغت (توفيق) و مشتقات آن بكار رفته است. در اين رابطه دو نمونه از روايات را ياد آور مي‌شويم:

(الف)- امام صادق عليه السلام در باره پيامبر اكرم مي‌فرمايـد: «إن رسـول اللـه كـان مسـدداً موفقـاً مؤيداً بروح القدس لايزلّ و لا يخطئ في شيئ ممـا يسـوس بـه الخلـق» (همـان،۱۷:٤) «يعنـي رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) برخوردار از راهنمايي و توفيق الهي بود و مؤيـد بـه روح القدس بود، لذا هيچ گونه خطا و لغزشي مثل ديگران، در ايشان راه نداشت».

(ب)- امام رضا عليه السلام مي‌فرمايد: «هو معصوم مؤيد موفق مسدد قـد امـن الخطايـا و الزلـل و العثار» (همان،۲۵: ۱۲۷) «امام، معصوم اسـت و برخـوردار از تأييـدات و توفيقـات و راهنمـايي هاي الهي از هر گونه خطا و لغزش در امان است». بعضي از انديشمندان، اصطلاحاتي را معـادل عصمت دانسته اند كه از لازمة آن محسوب مي‌شود، مثل؛ صداقت، امانـت، تبليـغ، فطانـت كـه عبارت است از قدرت و فهم فوق العاده براي احتجاج و اسـتدلال در برابـر شـبهات دشـمنان. (حسن يوسفيان و احمد حسين شريفي،۱۳۸۸: ۳٤)

آیات ادبی دال برعصمت

تا این جابه با برخی واژگان دال برعصمت در قرآن واحادیث آشنا شدیم؛ از آنجای کـه بحـث از آیات ادبی عصمت در قرآ واحادیث است، می پر دازیم به بیان این آیات که بطور یقین مي‌شـود ازآن عصمت کساني را که خداوند، براي هدايت ديگـران بعنـوان راهنمـا فرسـتاده و از آن بعنـوان جانشين خود در روي زمين ياد مي‌کند، استفاده کرد.

۱- آیه خلافت:

﴿و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الارض خليفة قـالوا أتجعـل فيهـا مـن يفسـد فيهـا و يفسك الدما و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون﴾. (بقره: ۳۰)

به خاطر آور آنگاه که پروردگارت (خطاب به فرشتگان) گفت: من در زمين خليفه و جانشـين قرار مي‌دهم. (فرشتگان) گفتند: (پروردگارا!) آيا کسي در آن قرار مي‌دهي که فسـاد و خـون ريـزي نمايد؟ (زيرا موجودات زميني ديگر که قبل از آدم وجود داشتند نيز به فسـاد و خـون ريـزي آلـوده شدند! اگر هدف از آفرينش انسان عبادت است) ما تسبيح وحمـد تـو را بجـاي مـي‌آوريم و تـو را تقديس مي‌کنيم. پروردگار فرمود: من حقايقي را مي‌دانم که شما نمي‌دانيد.

آيه اشاره به آفرينش حضرت آدم علي نبينا و آله و عليه السلام دارد و راز برتـري او و انتخـابش به مقام خلافت در آيه ۳۱ همان تعليم اسماء دانسـته شـده اسـت. (وعلّـم آدم الاسـماء کلهـا ثـم عرضهم علي الملائكة فقال انبؤني بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقين) زيرا فرشتگان آنچه را حضرت آدم (عليه السلام) به آن آگاهي پيدا کرده بود، آگاه نبودند. و حکايـت از عظمـت آدم داشـت کـه لياقت و ظرفيت تعليم اسماء به ايشان داده شد، ملائکه داراي چنين ظرفيت ولياقـت نبـود، لـذا از طرف خداوند مأمور شدند که در مقابل آدم سجده کنند، ملائکـه، نيـز بـا درك عظمـت آدم بـه او سجده کردند، مگر ابليس (که مثل ملائکه ها مأمور به سجده بود) با سر پيچي از فرمـان خداونـد از اين کار خودداري کرد. (﴿ فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس...﴾.

۱- معنای لغوی خلیفه:

خليفه از ماده «**خَلَفَ**» هم به معناي فاعل مي‌آيد هم به معناي مفعول. اگـر بـه معنـاي فاعـل باشد مقصود جانشين از كسي كه قبلش بوده است و اگر به معنـاي مفعـول باشـد معنـاي آن ايـن مي‌شود كه خداوند او را خليفه و جانشين براي ديگري قرار داده اسـت. **(فيـومى،ج،۱: ۱۳۴۷)** «**خَلَفَ**» إن يجئ شيئاً بعد شيئٍ يقوم مقامه (ابن فارس،: ۱۳۲۰) تقريباً به همـين معنـا در كتـاب العين آمده است. (ابي حيان اندلسي،۱،بيتا:۲۲۲)

۲- خلیفه در قرآن:

در قرآن سه جا خليفه معرفي شده است كه به افراد و مصاديقش تصريح شده است.

۱- در همين آيه ۳۰بقره داستان، خلقت آدم كه خداوند او را رسـماً بعنـوان خليفـه و جانشـين خود براي فرشتگان معرفي مي‌كند.﴿ و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الارض خليفة﴾

۲- در مورد حضرت داود علي نبينا و آله و عليه السلام آمده است كه خطاب به او مي‌فرمايد: «اي داود تو را در زمين خليفه قرار دادم». ۲۳ص(يا داود إنا جعلناك خليفة في الارض...)

۳- در مورد حضرت هارون عليه السلام كه حضرت موسي علي نبينا و آله و عليه السلام او را بعنوان خليفه و جانشين خود معرفي مي‌كند﴿و واعدنا موسي ثلاثـين ليلـة و اتممناهـا بعشـر فـتمّ ميقات ربه اربعين ليلة و قـال موسـي لأخيـه هـارون اخلفنـي فـي قـوم و اصـلح و لاتتبـع سـبيل المفسدين﴾ (اعراف: ۱۲٤).

و همچنين در آيه ۵۵ سوره نور، خداوند به عده اي وعدة خلافت داده است و صـفاتي را هـم براي آنها بيان داشته است: ﴿وعد الله الّذين آمنوا منكم و عملـوا الصـالحات ليسـتخلفنَّهم و فـي الارض كما استخلف الّذين من قبلهم﴾. خداوند در اين آيه براي انسان هاي كه كار هاي شايسـته مي‌كند و داراي ايمان راسخ هستند وعده خلافت زمين را مي‌دهد همـان خلافتـي كـه عـده اي از انسان هاي شايسته‌ي خداوند قبل ا ز آنها به عهده داشتند و همان حكومت و خلافتـي كـه انسـان هاي چون حضرت آدم، حضرت داود و حضرت هارون (علي نبينا و آله و عليهم السـلام) بعهـده داشتند. بايد توجه داشت وقتي كه خداوند وعده آن را مي‌دهد اين تحقق پيدا نمي‌كنـد مگـر بـراي

انسان هايي كه شايستگي و لياقت شان نزد او ثابت شده باشد و كساني مي‌تواند داراي چنين لياقت وشايستگي شوند، كه مرتكب هيچ گونه خطا و رفتار بر خلاف دستورات الهي نشده باشد. زيرا خداوند در آيه ١٢٤ سوره بقره مي‌فرمايد: «لاينال عهدي الظالمين» يعني عهد من (مقام خلافت الهي) به ظالمين نمي‌رسد كه مصداق ظلم در آن جا بيان شده است (همين جزوه در توضيح آيه امامت.) در رابطه با تفسير آيه عبدالله بن سنان روايتي را از امام صادق عليه‌السلام به اين مضمون نقل مي‌كند: از امام عليه‌السلام پرسيدم: خدا به كساني كه از شما ايمان آورند و كارهاي شايسته نمودند و عده داده است كه در زمين آنها را به خلافت گمارد، چنانكه به خلافت گماشت آنهايي كه قبل از آنها بودند آنها كيانند؟ امام در جواب فرمودند: ايشان ائمه (عليهم السلام) هستند (كلينی،ج٢، ١٣٧) مرحوم علامه بحراني حديث ديگري از ابن شاذان از علي بن الحسين عليه‌السلام از پدر بزرگوارش ابي عبدالله الحسين عليه‌السلام واز پدرش امير المؤمنين عليه‌السلام به اين مضمون نقل مي‌كند: قال امير المؤمنين عليه‌السلام: «من لم يقل اني رابع الخلفاء الاربعة فعليه لعنة الله. قال الحسين بن زيد: فقلت لجعفر بن محمد عليه‌السلام قد رويتم غير هذا فإنكم لاتكذبون. قال عليه‌السلام: نعم، قال الله تعالي في محكم كتابه و اذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الارض خليفة، فكان آدم عليه‌السلام اول خليفة الله. و يا داود إنا جعلناك خليفة في الارض. فكان داود الثاني. و كان هارون خليفة موسي، قوله تعالي: اخلفني في قومي و اصلح، و هود عليه‌السلام خليفة محمدh فلم يقل إني رابع الخلفاء الاربع» (بحرانی، ج١، ١٤٢٠: ١٦٩)

٣- خلافت انسان از كسيت؟

از آنچه در اين مورد در كتب لغت آمده است روي هم رفته استفاده مي‌شود كسي كه امور شخص ديگري را بعهده بگيرد و به نيابت او كاري را انجام دهد به او خليفه گفته مي‌شود. در اين جا سؤالي كه پيش مي‌آيد اين است آن خلافتي كه خداوند به حضرت آدم (علي نبينا و آله و عليه السلام) عطا فرمود و او را جانشين خود در زمين قرار داد، اين جانشيني او از چه كسي بود؟ مفسرين احتمالاتي را در اين رابطه ذكر نموده اند:

١- مقصود آن اين است كه حضرت آدم(علي نبينا و آله و عليه السلام) و فرزندان او به عنوان

جانشين موجوداتي از اجنّه قرار داده شده اند. (السيوطی،الدر المنثور، ج۱، بي‌تا:۱۰۳)

۲- مقصود، جانشيني از ملائكه است كه پيش از خلقت انسان در زمين سكونت داشته اند. (زمخشری، الكشاف،ج۱، ۱۳٦۷: ۲۷۱) در رابطه با خلقت انسان، اينكه او جانشين از كيست؟ روايتي را عياشي در تفسيرش نقل مي‌كند سلسلة روايتش به اميرالمؤمنين عليه السلام مي‌رسد، جهت اختصار به مضمونش اشاره مي‌شود: «هنگامي كه خداوند اراده نمود موجودي بنام انسان خلق نمايد اين بعد از گذشت مدت زمان بود كه در آن زمان طائفه‌ي از اجنّه و نسناس هفت هزار سال در زمين زندگي مي‌كردند، وقت آنها در زمين فساد و نا فرماني كردند خداوند آن ها را توسط فرشتگان نابود ساخت و به فرشتگان يادآور شد كه موجودي بنام انسان را در زمين مي‌خواهم خلق كنم و آن ها را فرمان روايان زمين قرار دهم». (عياشی، ج۱، بيتا: ۲۸) از اين روايت نيز استفاده مي شود كه انسان جانشين طائفه‌ي از اجنّه ونسناس باشد.

۳- احتمال سوم را علامه طباطبائي وعدة ديگر از مفسرين بيان داشته اند، اين است كه: «مقصود جانشيني انسان از خداوند در زمين باشد. به اين معنا كه ارادة خداوند به اين تعلق گرفته است كه در زمين جانشيني براي خود قرار دهد كه از هر جهت مظهر اسماء و صفات جمال و جلال خداوند باشد تا خداوند حكومت زمين را به او واگذار نمايد تا او با اجراي احكام الهي، واسطه‌ي رسيدن فيض خالق بسوي مخلوق باشد كه چنين موجودي همان حضرت آدم (علي نبينا و آله و عليه السلام) مي‌باشد». (علامه طباطبايی، الميزان،ج۱، ۱۳۹۳: ۱۱۵) اين احتمال به واقعيت نزديك تر به نظر مي‌رسد، خداوند مي‌فرمايد: «من مي‌خواهم در زمين خليفه قرار دهم» اين عبارت ظهور در اين دارد كه خلافت از آن خود خداوند متعال باشد. آنچه از اين بيان ابتداءً به ذهن خطور مي‌كند نيز همين است. زيرا خلافت انسان از اجنّه و نسناس هيچ گونه كرامت براي انسان محسوب نمي‌شود، نياز به علم اسماء با برخورداري از مقام تسبيح و تقديس ندارد تا سبب سؤال فرشتگان شود.

«جملة «**إني جاعلك في الارض خليفة**» دال بر اين است كه متكلم بايد خداوند باشد، اوست كه براي خود خليفه تعيين مي‌كند نه كسي ديگر و جريان سجدة فرشتگان بر اين خليفه نيز نشان مي‌دهد كه او جانشين خداوند است نه موجود ديگر». (جوادی آملی،تفسير

تسنیم،ج۳،: ۵۷) این خلیفه چنان عظمت دارد که خداوند همة فرشتگان را فرمان سجده براي او مي‌دهد. اگر خلافت انسان از اجنّه و نسناس باشد، سجدة ملائکه در مقابل او معنا نخواهد داشت؛ زیرا در چنین حالت خود مستخلف عنه مستحق سجده نیست تا چه رسد بر کسي که جانشین از اوست.

٤- احتمال چهارم این است که: «منظور خلافت ذرية انسان يكي پس از ديگري باشد كه خداوند از فساد بعضي آن ها براي ملائكه خبر داده بود. روي اين جهت بود كه فرشتگان پرسيدند آيا كسي را در زمين خليفه قرار مي‌دهي، كه فساد و خون ريزي مي‌كند؟. (طبرسی، مجمع البيان،ج۱، بي‌تا:۱٤۸)

۴- استمراری بودن خلافت:

جعل خلافت از سوی خداوند محدود به زمان خاصي نيست. وقتي مي‌فرمايد: «إني جاعل في الارض خليفة» جاعل صيغه اسم فاعل است دلالت بر دوام و استمرار دارد و اين خلافت آدم تا روز قيامت ادامه دارد. سؤالي كه فرشتگان مطرح مي‌كنند نيز دال بر همين مطلب است. آنها مي‌پرسند «أتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدما» كه همه افعال مضارع است و دلالت بر استمرار دارند، روي اين جهت است كه تمام فرزندان آدم لياقت رسيدن به خلافة اللّهي را ندارند، در هر زمان كه باشد بايد داراي يك سري شرائطي خاصي باشد كه از جملة آن شرائط عدم اتصاف به ظلم است كه خداوند چنين منصب را از آنها نفي مي‌كند: «لا ينال عهدي الظالمين» يعني عهد و مقام خلافة اللّهي به كساني كه ظلم مي‌كنند نمي‌رسد.- دلالت آيه بر عصمت واضح است، زيرا در آيه نكاتي بيان شده است كه مي‌تواند دال بر عصمت كساني باشد كه مقام خليفة اللّهي را در زمين به عهده دارند، آنچه بعنوان نظر مختار كه علامه طباطبائي آن را بيان داشته، اين است خلافتي را كه خداوند آن را به آدم (علي نبينا و آله و عليه السلام) عطا نمود همان خلافت از جانب خداوند است، اين نظري است كه به عرف سازگارتر است. در عرف هم اگر كسي بخواهد منصبي را به شخص ديگري بدهد از جانب خود مي‌دهد نه از جانب كسي ديگر. روي اين اصل است كه اگر خداوند كسي را بعنوان خليفة خود معرفي مي‌كند بايد داراي

خصوصيات خاصي باشد. از جمله ايمان و عمل صالح كه در آيه ۵۵ سوره نور به آن اشاره شده است، عدم اتصاف به ظلم كه در آيه ۱۲٤ سوره بقره آمده است. لذا كساني كه داراي چنين خصوصيات نباشند نمي‌توانند عهده دار منصبي، چون خلافت خداوند در زمين شود. كسي نمي‌تواند بطور مطلق داراي چنين خصوصيات باشد مگر ائمه معصومين(عليهم السلام) كه به شهادتي آيات قرآن و روايات داراي تمام صفات حسنه و پسنديده هستند. «در اين جا مقام خلافت از جانب خداوند مطرح است، بطور مطلق نه بطور نسبي، لازمه اش اين مي‌شود كسي كه بعنوان خليفه و جانشين از جانب اوست داراي تمام صفات باشد كه او دارا است. در صفات خداوند مي‌خوانيم « **بكل شيئ محيط**» (فصلت/ ٥٤) «**إنه علي كل شيئ قدير**» (فصلت/۵۳) خليفه خدا نيز به اذن او بر تمام عالم احاطه و تصرف داشته باشد، مظهر همه اسماي حسناي خداوند باشد و واجد تمام كمالات. آينة باشد كه تمام اوصاف مستخلف عنه را نشان دهد. چنين مقامي يقيناً اختصاص به انسان هاي كامل دارد و شامل انسان هاي پست نمي‌شود». (همان:٦٢)

۲- آيه امامت

«و إذ ابتلي ابراهيم ربه بكلمات فأتمهن قال إني جاعلك للناس اماماً قال: من ذريتي قال لاينال عهدي الظالمين»(بقره: ۱۲٤)

«آنگاه كه حضرت ابراهيم (عليه السلام) را خداوند بكلمات آزمود و آن حضرت كاملاً آن ها را به انجام رساند، (خداوند) فرمود: بدرستي كه تو را براي مردم امام قرار دادم، ايشان فرمود: از ذرية من نيز چنين خواهد بود؟ (خداوند) فرمود: عهدي من (كه همان امامت باشد) به ستمكاران نمي‌رسد».

در مرتبه نخست آنچه اجمالاً مي‌توان از اين آيه مباركه استفاده نمود عبارت است از:

۱- امامت كه خداوند براي حضرت ابراهيم (عليه السلام) جعل كرد مقامي نبود كه فقط جنبة شخصي داشته باشد، بلكه اين جعل جنبه و بُعد اجتماعي داشت كه اين مطلب از «للناس اماماً» بخوبي برجسته مي‌شود.

۲- وقتي اين مقام به آن حضرت عطا گرديد آن حضرت پيامبر مرسل و داراي شـريعت بـوده، زيرا امامت به آن حضرت در سن پيري بعد از ابتلائات سـختي از جملـه ذبـح فرزنـد، بـه ايشـان موهبت گرديد.

۳- در اين جا از امامت به عهدي خداوند تعبير شده است كه هرگز بـه سـتمكاران نمي‌رسـد، اين فرازي از آيه مي‌تواند دال بر عصمت امام به عنوان جانشين از پيامبر باشد.

٤- تعيين مقام امامت چيزي نيست كه بدست مردم باشـد بلكـه امـري مخـتص بـه خداونـد متعال است.

٥- از آنجای كه امام هدايت گر است، كسي بايد باشد كه قول، فعـل و تأييـدش بـراي مـردم حجت باشد، مردم را با علم شهودي بـه حقـايق و واقعيتهـای كـه بـه عهـده دارد، هـدايت كنـد. حضرت ابراهيم (عليه السلام) چنين ويژگي را داشت. (﴿ كذلك نري ابراهيم ملكـوت السـموات والارض وليكون من الموقنين﴾ (انعام:۷۵) و همانند آن به ابراهيم (عليه السلام) ملكوت آسـمان ها و زمين را نمايان مي‌كنيم زيرا ايشان از يقين كنندگان هستند.

منظور از ابتلاء:

در كتب تفاسير، ابتلاء را در آيه به معناي اختبار و امتحان گرفتـه انـد مجـازاً نـه حقيقتـاً، زيـرا خداوند به حقيقت امر - كه همان پاكي و برجستگي حضرت ابراهيم (عليه السلام) بود- آگـاهي داشت و نياز به امتحان واختبار حقيقي نداشت. ازاين رو خداوند با بندگانش مثل خودشـان رفتـار مي‌كند و با امتحان كردن آن ها با مسائل گوناگون، با آنان اتمام حجت مي‌كند تا انسان ها در مقـام عذر خواهي نگويد كه من انسان تسليم بودم ولي خداوند مرا آزمايش قرار نداد تا معلوم مي‌شد.

مي‌شود گفت: اختبار و امتحان انسان ها نوع اتمام حجت نيز براي آن ها محسـوب مي‌گـردد. «ابتلي» در آيه به معناي آزمودن است، اينكه مواد آزمودن در آيه به «كلمات» (سخنان) تعبير شده است، اشاره به اين دارد، موارد كه حضرت ابراهيم (عليه السلام) به آن ها امتحان شد فرمان هـاي بود از جانب خداوند، كلمات را در بر داشت كه آن كلمات به تكاليفي براي آن حضرت نيز تعبيـر شده است. اگرچه امتحانات را كه آن حضرت گذراند معلوم و شناخته شده بودنـد، امـا تعبيـر بـه «كلمات» كه نكره است حكايت از عظمت آن دارد. (طوسی، التبيان، ج۱، بيتا: ٤٤٥) بعضـي از

مفسرین، امتحانات و ابتلائات آن حضرت را راجع به عقاید ایشان دانسته اند، مثل اینکه ایشان موظف بودند با پرستش زهره، قمر، شمس و بت مبارزه کند وتسلیم دستورات خداوند گردد، در مقابل ذبح فرزند وایذاء کفار و آتش نمرود صبر و تحمل پیشه نماید. (دکتر ابوالفضل داور پناه، انوارالعرفان فی تفسیر القرآن،ج۱، ۱۳٦۹: ١٤)

آنچه مسلم است، از این آیه و آیات دیگر از قرآن استفاده مي‌شود این است که حضرت ابراهیم (علیه السلام) وقتي داراي چنین عظمتي شد و مقام امامت به ایشان موهبت گردید، در اواخر عمر آن حضرت پس از گذرادن ابتلائات فروان و گذشت سالها از رسالت و نبوت ایشان بود، آن حضرت از عهدة چنین آزمایش ها بخوبي برآمد و آن ها را به انجام رساند. «مقام امامت آخرین مقام و بهترین مدال افتخار بود که به ایشان عطا شد». (علامه طباطبائي، شیعه دراسلام، ۱۳۷۸: ۱۹۱)

۲- ابتلائات حضرت ابراهیم علیه السلام

الف: محاجه و گفتگوی آن حضرت با مشرکین

ایشان هنگام که در منزل آذر پدر خوانده اش بود در دوران جواني در حالیکه داراي مقام نبوت و سیر و سلوك در عالم ملکوت بود. قرآن داستان محاجّه آن حضرت را چنین بازگو مي‌کند: ﴿وإذ قال ابراهیم لابیه آزر أتتّخذ اصناماً آلهة إني أرئك في ضلال مبین﴾ (انعام: ٧٤)«حضرت ابراهیم (علیه السلام) به پدر خوانده اش آزر گفت: آیا بت ها را معبود خود انتخاب مي‌کني؟! من تو و قوم تو را در گمراهي آشکار مي‌بینیم» در ادامه داستان محاجّه آن حضرت را این گونه تا آیه ۸۲ بیان مي‌کند: «هنگام که (تاریکي) شب او را پوشانید، ستارة مشاهده نمود؛ فرمود: این خداي من است، اما وقتي غروب کرد، فرمود: من غروب کنندگان را دوست ندارم».

«هنگام که ماه را مشاهده کرد دید که (سینه افق را) مي‌شکافد، فرمود: این خداي من است، اما وقتي آن هم غروب کرد گفت اگر پروردگارم مرا راهنمائي نکند، مسلماً از گروه گمراهان خواهم بود». «هنگام که خورشید را دید (که سینه افق را) مي شکافد، گفت: این خداي من است، اینکه از همه بزرگتر است. هنگام که آن هم غروب کرد، گفت: اي قوم! من از شریك هاي

که شما براي خداوند مي‌سازيد بي‌زارم». من بسوي كسي روي آوردم كه آسمان ها و زمين را آفريده؛ من در ايمان خود خالصم و از مشركان نيستم، اما قوم ايشان (حضرت ابراهيم عليه السلام) با وي به گفتگو وستيز پرداختند؛ گفت آيا در بارة خدا با من گفتگو مي‌كنيد؟! در حالي كه خداوند مرا (با دلايل روشن) هدايت كرد و من آنچه شما همتاي (خدا) قرار مي‌دهيد، نمي‌ترسم (و به من زيان نمي‌رساند). مگر پروردگارم چيزي را بخواهد وسعت آگاهي پروردگارم همه چيز را در بر مي‌گيرد».

«چگونه من از بتهاي شما بترسم؟! در حالي كه شما از اين نمي‌ترسيد كه براي خدا، همتا و شريك قرار داده ايد كه هيچ گونه دليل در بارة آن، بر شما نازل نكرده است. (راست بگويد) كدام يك از اين دو دسته (بت پرستان و خدا جويان) شايسته تر به ايمني (از مجازات) هستند اگر مي‌دانيد؟!» در آيه ٦٩ تا ٨٤ سوره شعرا نيز داستان گفتگوي آن حضرت با مشركين بيان شده است. وقتي كه حضرت ابراهيم (عليه السلام) براي آن ها مي‌گفت: آيا اين بت هايي كه شما آن ها را مي‌پرستيد، صداي شما را مي‌شنود، سود و زيان بحال شما دارد؟. آن ها هيچ دليل و منطقي بر اين كار نداشتند، فقط مي‌گفتند: چون نياكان ما اين كار مي‌كردند ما نيز چنين مي‌كنيم.

ب: بت شكنی حضرت

وقتي حضرت ابراهيم (عليه السلام) ديد كه هيچ دليل و منطقي بر آن قوم مشرك كارگر نيست، تصميم گرفت كه بت هاي آن ها را درهم بكوبد.﴿ و تالله لأكيدن اصنامكم بعد ان تولوا مدبرين﴾ (انبياء:٥٧) «و به خدا سوگند، در غياب شما، نقشه اي براي نابودي بت هاي تان مي‌كشم» اين تصميم آن حضرت كار بسيار دشوار و امتحان سختي محسوب مي‌شد: آن حضرت تصميمش را عملي كرد بت ها را شكست و تبر را بر گردن بت بزرگتر گذاشت و با خيال آسوده از بت خانه خارج شد. وقتي مراسم جشن آن ها تمام شد به سراغ بت ها آمدند ديدند كه همه فرو ريخته و درهم شكسته شده اند. بعد از آنكه مشخص شد شكستن بت ها كار آن حضرت است تصميم گرفتند مجازات سختي را براي ايشان در نظر بگيرند، لذا سخت ترين مجازات را براي ايشان- كه سوزاندن در آتش بود- انتخاب نمودند. (قالوا حرّقوه و انصروا آلهتكم

إن كنتم فاعلين﴾ (انبياء: ٦٨) «گفتند: او را بسوزانيد و خدايان خود را ياري نماييد اگر كار از شما ساخته است».

اين دومين امتحاني بود كه حضرت ابراهيم (عليه السلام) به آن مبتلاء شد. آن ها تلّي از هيزم جمع آوري نمودند و آتش افروختند، حضرت ابراهيم عليه السلام را آوردند، كسي جرئت نمي‌كرد به آتش نزديك شود تا آن حضرت را وارد آتش نمايد. لذا با كمك شيطان منجنيقي بلند ساختند و بوسيلة آن، ايشان را به آتش انداختند. در آن هنگام از طرف پروردگار به آتش فرمان رسيد كه براي آن حضرت، سرد و سلامت شود و آسيب به ايشان نرساند. («آن ها طرحي براي نابودي ابراهيم(عليه السلام) ريخته بودند ولي من آنان را پست و مغلوب ساختم» (صافات:۹۸) «و حضرت ابراهيم(عليه السلام) از اين مهلكه به سلامت بيرون آمد و گفت من بسوي پروردگارم مي‌روم، او مرا هدايت خواهد كرد» (صافات: ۹۹). اين دومين پيروزي براي حضرت ابراهيم (عليه السلام) و دومين شكست براي مشركين بود.

ج: ذبح فرزند در سن پیری

يكي ديگر از ابتلائات كه حضرت ابراهيم (عليه السلام) به آن آزمايش شد، فرمان خداوند، به ذبح فرزندش اسماعيل بود كه خداوند در آيات قرآن آنرا بيان نموده است كه به شهادت قرآن، واضح ترين و سخت ترين امتحان براي آن حضرت بشمار مي‌آمد (﴿ إن هذا لهو البلاء المبين﴾ (صافات:١٠٦) «اين (ذبح فرزند) مسلماً همان امتحان آشكار است». ودلالت بر نهايت اخلاص و بندگي ايشان داشت. آنچه از آيات قرآن فهميده می شوند، اين امتحان در دوران پيري آن حضرت اتفاق افتاده است. زماني كه ايشان داراي نبوت، رسالت و پيامبر اولوالعزم بودند. ﴿الحمدالله الذي وهب لي علي الكبر اسماعيل و اسحاق إن ربي لسميع الدعا﴾ (ابراهيم: ۳۹) «حمد خداي را كه در پيري، اسماعيل و اسحاق را به من بخشيد. مسلماً پروردگار من، شنونده (و اجابت كننده اي) دعا است».

حضرت ابراهيم (عليه السلام) بعد از گذراندن امتحانات فراوان و احراز مقام رسالت و اولي العزم بودن، شايستگی مقام امامت را كسب كرد.اين مقام ايشان كه سالها بعد از نبوت بدان نائل

شد؛ معلوم مي شود مقامي ويژه اي است به هر پيامبر و رسولي داده نمي‌شود و غير از آن امامتي است كه انبياء بني اسرائيلِ تابعِ نبي اولي العزم، آن را دارا بودند. (و جعلنا منهم ائمة يهدون بأمرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون) (سجده: ٢٤) «و از طايفه اي بني اسرائيل امامان قرار داديم كه به امر ما هدايت مي‌كنند. همين كه صبري پيشه نمودند و به آيات ما يقين داشتند. امامتي كه خداوند به حضرت ابراهيم (عليه السلام) موهبت نمود، غير از نبوت و رسالت آن حضرت بود. مفهوم امامت، «پيشوايي» است و با نبوت و رسالت فرق دارد. امام كسي بايد باشد كه پيشواي ديگران واقع شود، در پيشاپيش انسان هاي ديگر قرار گيرد و كسي را كه خداوند بطور مطلق براي مردم امام قرار مي‌دهد، در تمام ابعاد انساني پيشوا و اسوه و الگوي مردم است و بايد در همة اين ابعاد ديگران از وي الهام بگيرند و به او اقتدا كنند، و فرقي نمي‌كند كه انسان باشد، يا چيز ديگر مثل قرآن كه پيروان كارهاي خود را طبق روشي كه اين كتاب مقدس رهنمون ساخته است، انجام مي‌دهند. (جعفر سبحاني، منشور جاويد،ج٥، ١٣٦٦: ٢٣٠)

مقام امامت به ظالمین نمی‌رسد ﴿لاینال عهدی الظالمین﴾

از اين بخش تمام مفسرين شيعه وجوب عصمت امام را در تمام عمر استفاده مي‌كنند؛ زيرا آيه مي‌گويد: افراد ستمگر به مقام امامت نمي‌رسند، يعني ستمكاران به هيچ وجه شايستگي چنين مقامي را ندارند.از اين جمله چند نكته استفاده مي‌شود:

اولاً: امامت عهدي خداوند است.

ثانياً: ستمكاران شايستة رسيدن به چنين عهدي نيست. (چون هر گناه ستم محسوب مي‌شود، بلحاظ اينكه انجام هر گناه چه صغيره و چه كبيره استحقاق كيفر الهي را بدنبال دارد، با اين وصف گناه كار با گناه خويش به خودش ستم و ظلم مي‌كند.)

ثالثاً: عصمت از گناه يكي از شرائط مسلم امام است. (هاشمي رفسنجاني،تفسير راهنما، ج١، ١٣٧٤: ١٢٤)

علامه طبرسي (ره) در استدلال به اين آيه بر عصمت امامان (عليهم السلام) مي‌گويد:«استدل اصحابنا بهذه الإية علي ان الامام لايكون الا معصوماً عن القبايح لان الله

سبحانه نفي أن ينال عهده الذي هو الامامة ظالم و من ليس بمعصوم فقد يكون ظالماً اما لنفسه و اما لغيره» (طبرسی، مجمع البيان، ج۱، بيتا: ٤٧٥) تقريباً شبيه همين قول را شيخ طوسي (ره) و علامه ميرزا محمد مشهدي در تفاسير شان بيان مي‌كنند. (شيخ طوسی، التبيان، بيتا:٤٤٩) از همه اين تعبيرات و نظرات اين نكته بخوبي روشن مي‌شود كه علماء اماميه بر باورند كه امام بايد معصوم باشد، و كسي كه معصوم نباشد به هيچ وجه صلاحيت عهده دار شدن مقام و منصب امامت را ندارد.اين نكته نيز در اين جا روشن است عدالت در اين جا به معناي عدالت كامل يا به تعبير ديگر همان مقام «عصمت» است كه تناسب با مقام والاي امامت دارد، وگرنه عدالت قابل شكستن و آميخته شدن با گناه به هيچ وجه در خور مقام امامت به معناي واقعي اش نيست.

با توجه به نكات ذكر شده، دلالت آيه بر عصمت امامان عليهم السلام روشن است؛ اما بحثي كه در اين جا مطرح است اين است، آيا عدالت به معناي ترك هرگونه گناه در تمام عمر شرط است؟ يا در هنگام تصدي مقام خلافت كافي است؟ بعضي با توجه به بحث اصولي معروف كه مشتق را حقيقت در من تلبس بالمبدأ مي‌دانند (يعني هر وصفي در حال نسبت داراي آن وصف مي‌باشد مثلاً قائم (ايستاده) بر كسي گفته مي‌شود كه در حال نسبت صفت قيام را دارا باشد و كسي كه قبلاً ايستاده بوده الان نشسته است قائم نمي‌گويند.

اين ها معتقدند همين كه در حال تصدي امامت و خلافت اين صفت را دارا باشد كافي است و عصمت را از اول عمر شامل نمي‌شود؛ ولي در احاديث مي‌خوانيم: امامان واهلبيت (عليهم السلام) به پيروي از پيامبر اكرم به اين آيه براي عدالت آن ها در تمام عمر استدلال نموده اند. عبدالله بن مسعود از پيامبراكرم صلى الله عليه وآله نقل مي‌كند: «**لا اعطيك عهداً للظالمٍ من ذريتك عهداً**» (مكارم شيرازی، پيام قرآن، ج۹، ١٣٧٤: ٣١) (خطاب به حضرت ابراهيم) يعني پيمان امامت را به آن دسته از فرزندان تو كه ظالمند عطا نمي‌كنم. «**قال: يارب من الظالم من ولدي الذي لاينال عهدك**» حضرت ابراهيم (عليه السلام) گفت: خدايا ستمكاران از فرزندان من كيانند كه عهدت به آن ها نمي‌رسد؟. «**قال: من سجد لصنم من دوني لا اجعله اماماً ابداً و لايصلح ان يكون اماماً**» يعني كسي كه براي بت سجده كرده باشد هرگز او را امام قرار نخواهم داد (همان : ٣٢) از اينكه حضرت ابراهيم براي ذريه خود درخواست امامت نمود و

خداوند فرمود عهد من به ظالمان نمي‌رسد، لابد بايد معناي عهد در آيه، امامت باشد و گرنه جواب بر وفق سؤال نبوده و در كلام حكيم چنين نيست كه او از امامت سؤال كند و پاسخ از نبوت با عهد جواب داده شود. (ابوالفتوح رازی، تفسیر روح الجنان،ج۱، ۱۳۷٤: ۳۱٤)

و هم چنين اين آيه دليل است، بر اينكه امامت به خداوند تعلق دارد. در آيه مباركه اين مطلب روشن شد كه حضرت ابراهيم (عليه السلام) را تا خداوند امام قرار نداد امام نشد.ابن كثير در تفسيرش بعد از اين كه روايات و نظريات مفسرين را در رابطه به «عهد» كه در آيه ذكر شده است، ستمكاران لياقت رسيدن به آن را ندارند، مي‌گويد: «آنچه از اخبار و نظريات مفسرين فهميده مي‌شود اين است كه ستمكاران اهليت چنين مقامي را ندارند». (ابن كثير، ج۱، ۱۳۹۳: ۲۹۳) وي در ادامه مصداق ظلم را در آيه به شرك تفسير مي‌كند بدون اينكه متعرض شود مراد از انسان مشرك كه صلاحيت چنين منصب را ندارد چه كسي مي‌تواند باشد، آيا كساني كه درهيچ مقطع از عمر خود مرتكب گناه نشده است، يا آن كس مدتي به آن (شرك) متصف بوده بعد آن را كنار گذاشته است؟

در ادامه به نقل از ابن خويزمنداء مالكي مي‌گويد: «ظالم نه صلاحيت خليفه بودن، نه حاكم بودن، نه مفتي بودن و نه شاهد بودن را دارد» اما آنچه شيعه به آن معتقد است به هيچ وجه كسي كه در لحظة از عمرش به او عنوان ظالم اطلاق شود، شايسته عهدة دار شدن عهد خداوند (امامت) نيست. خصوصاً اگر مرتكب شرك به خداوند شده باشد كه در قرآن از آن بدترين و بزرگترين ظلم ياد شده است ﴿**يا بني لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم**﴾ **(لقمان: ۱۳)** لقمان خطاب به فرزندش يعني: پسرم به خداوند شرك مورز بدرستي كه شرك به (خدا) ظلم بزرگ محسوب مي‌شود». از آيه فهميده مي شود كه حسن سابقه از اهم شرايط براي رهبر و راهنما مي‌باشد و هم چنين عدالت، كسي كه سابقة شرك (ظلم بزرگ) را داشته باشد لايق امامت نيست، لذا اين آيه يكي از آياتي است كه بعنوان پشتوانه فكري تشيع محسوب مي‌شود كه امام بايد معصوم باشد و كسي كه به هر نحو عنوان ظالم به او صدق مي‌كند به مقام امامت نخواهد رسيد. (محسن قرائتی، تفسیر نور، ج۱، ۱۳۷٤: ۲۵۱) پس درخواست اين مقام، از جانب حضرت ابراهيم (عليه السلام) نه تنها شامل ظالمين از فرزندانش نمي‌شود؛ بلكه همه ذرية ايشان را نيز در

بر نمي‌گيرد؛ چرا كه دو شرط براي احراز اين مقام مطرح است:

(الف)- عدم اتصاف به ظلم: ظالم از عهد امامت عاري است عدل و عصمت شرط عهدي باري است

(ب)- گذراندن ابتلائاتي همچون ابتلائات حضرت ابراهيم (عليه السلام) پس از مقام نبوت، دارا بودن شريعت. (ولی الله نقی پور فر، بررسي شخصيت اهلبيت عليهم السلام، ۱۳۸۰: ٦٢) روي اين جهت است كه پس از پيامبران اولوالعزم خداوند پيامبر اكرم صلي‌الله عليه وآله وسلم مقام امامت را بطور قطع، و حضرت موسي و حضرت عيسي عليهما السلام محتملاً، دارا بودند، چرا كه برتري مقام پيامبر اكرم صلي‌الله عليه و آله وسلم بر حضرت ابراهيم عليه السلام قطعي است. هم شأن بودن حضرت موسي و حضرت عيسي عليهما السلام با ايشان مسلم نيست، لذا به شهادت بسياري از آيات قرآن (هود:۱۷، رعد:٤٣ و نمل: ٤٠.)روشن مي‌شود شخصيت در امر رسالت الهي در كنار پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله وسلم قرار دارد كه همچون قرآن در كنار آن حضرت مي‌باشد و سند نبوت، حامل علم كتابي است كه به اذن خداوند ولايت تكويني بر كل هستي را به حامل خويش مي‌بخشد.

اين شخصيت منحصر به فرد در امت اسلام اميرالمؤمنين عليه السلام مي‌باشد كه هم‌شأن و همطراز قرآن است. در اين جا امامت، همان ولايت كبري در عالم تكوين مي‌باشد كه شأن هدايت ظاهري و باطني مردم را به عهده دارند، مقام و مرتبه به مراتب بالاتر از پيامبران غير اولو العزم مي‌باشد. بنا به تعليم قرآن «ظالم» بر هركسي كه مرتكب هر نوع معصيت و گناه شود اطلاق مي‌شود زيرا گناهان يا ستم به ديگران و يا بخود مي‌باشد. ظالم به معناي عاصي و اعم است از اينكه ظلم بر نفس خود كند يا بر غيرش «به هر صورت ظالم است و صلاحيت امامت و خلافت را ندارد. زيرا كه از شرايط امام عصمت است در تمام عمر».(ملا فتح الله كاشاني، تفسير منهج الصادقين، ج۱، ۱۳۳٦: ۲۷٦،) در آيات بسيار از كساني كه گناه و معصيتي را مرتكب مي‌شوند به عنوان فردي كه به خود ستم كرده باشد ياد شده است: ﴿من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه﴾ (طلاق:۱) «هركسي از حدودي كه خداوند معين نموده تجاوز كند بر خود ظلم نموده است».

﴿ ومن يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون﴾ (بقره: ۲۲۹) «آناني كه از حدود كه خداوند معين نموده تعدي نمايند ظالم و ستمكارند» ﴿و من اظلم ممن ذكر بآيات ربه فأعرض عنها﴾ (كهف: ۵۷) «چه كسي از آنكه آيات پروردگارش به او ياد آوري شود و او از آن ها روي بر تابد ستمكار تر است. ﴿يابني لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم﴾ (لقمان ۱۳) پسرم به خدا شرك مورز بدرستي كه شرك ظلم بزرگ است.

از اين آيات به روشني استفاده مي‌شود كه از نظر قرآن ظالم و ستمكار نه تنها به كساني گفته مي‌شود كه به ديگران ستمي كنند، بلكه هر كسي به هرگونه از فرمان هاي الهي سرپيچي كنند و مرتكب معصيت و گناه شود ظالم محسوب مي‌شود؛ بنابراين در مورد امامت نسل و ذرية حضرت ابراهيم (عليه السلام) آيه «**لاينال عهدي الظالمين**» يعني هركسي كه مرتكب هرنوع گناهي بشود شايستة مقام امامت نيست. و اين پيمان الهي شامل او نمي‌شود.از اينكه خداوند فرمود عهد من كه امامت باشد به ظالمين وگناه كاران نمي‌رسد، امامت هر ظالم را در هر زمان تا روز قيامت باطل مي‌كند (بحرانی، البرهان فی تفسيرالقرآن،ج۱،بيتا: ۱۵۰) گناهان چه كبيره چه صغيره بدون اشكال ظلم محسوب مي شود، اگر چه خداوند گناهان صغيره را مي‌بخشد؛ ولي بدليل نهي كه از آن شده است داراي مبغوضيت خداوند مي باشد. (حسينی شوشتری، احقاق الحق،ج۱، بي‌تا) ﴿ **ومن يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون﴾ (بقره: ۲۲۹)** آيا مي‌شود از آيه استفاده كرد افرادي كه قبل از تصدي امامت ستم انجام دادند به مقام امامت نايل شوند يا خير؟ آنهايي كه مي‌گويند مي‌توانند، بر اين عقيده هستند كه مي‌گويند عنوان «مشتق» مانند ظالم ظهور در وصف در زمان حال دارد و شامل كسي كه قبلاً داراي اين وصف بوده ولي در زمان حال، وصف در او نيست نمي‌شود، بنابراين در آيه كريمه كسي كه در حال تصدي مقام خلافت، ظالم باشد از نيل به مقام امام محروم است ولي كسي كه قبلاً ظالم بوده و در حال تصدي، ستمگر و ظالم به حساب نمي‌آيد مي‌تواند به مقام امامت نايل گردد. اما آنچه در پي خواهد آمد، آيه دلالت بر آن دارد افرادي كه قبل از تصدي مقام امامت، مرتكب ظلمي گرديده باشند، به هيچ وجه صلاحيت عهده دار شدن مقام امامت را ندارند، چيزي كه علماي شيعه بر آن اجماع دارند.ادامه دارد...

کتابنامه

قرآن کریم.

احقاق الحق، شهيد قاضي الدين حسيني تستري، انتشارات اسلاميه، تهران، بي‌تا.

الاربعين في فضائل مولانا اميرالمؤمنين «عليه السلام»، محمد رضا باني كاشاني، انتشارات اسماعيليان، قم، ۱۳۷۳.

اصول عقائد اسلامي، جعفر سبحاني، بنياد فرهنگي امام مهدي (عج)، ۱۳۷۲ ش.

اطيب البيان في التفسير القرآن، سيد عبدالحسين طيّب، انتشارات اسلاميه، تهران، ١٣٦٦ش.

اعلام الوري بأعلام الهدي، علامه طبرسي، دارالكتب الاسلاميه، چاپ سوم، بي‌تا.

الامامة والولاية في القرآن، جمعي از محقيقن، مطبعة الخيام، ۱۳۹۹ ق.

امامت از ديدگاه عقل و نقل، جعفر كريمي، مركز جهاني علوم اسلامي، قم، بي‌تا.

امامت و رهبري، مرتضي مطهري، انتشارات صدرا، ١٣٦٨ ش.

الامثل في القرآن، ناصر مكارم شيرازي، المطبعة اميرالمؤمنين عليه السلام، قم، ۱۳۷۹ ش.

انوار العرفان، في التفسير القرآن، ابوالفضل داور پناه، انتشارات عرفان، تهران، ١٣٦٩.

انوار درخشان در تفسير قرآن محمد حسيني الهمداني، كتاب فروشي لطفي، تهران، ۱۳۸۰ ق.

اهلبيت درآيه تطهير، علامه سيد جعفرمرتضي، مترجم محمد سپهري، دفتر تبليغات اسلامي، قم، ۱۳۷۲ ش.

آموزش عقائد و دستور هاي ديني، علامه محمد حسين طباطبائي، بنياد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامي، ١٤١٢ ق. ١٣٦٧ ش.

بحار الانوار،علامه محمد باقر مجلسي، مؤسسه وفائي، بيروت،١٤٠٣ ق.

البحر المحيط، ابي حيان اندلسي، دارالفكر، بيروت، بي‌تا.

بداية المعارف، سيد محسن خرّازي، مؤسسه نشر اسلامي، چاپ اول.

بر كرانة غدير، محسن سبزواري، انتشارات آفتاب، ۱۳۸۱ ش.

بررسي شخصيت اهلبيت عليهم السلام در قرآن، دكتر ولي الله نقي‌پور فر، مركز آموزش مديريت دولتي، ۱۳۸۰ ش.

البرهان في التفسير القرآن، علامه سيد هاشم بحراني، انتشارات آفتاب، تهران، ١٣٣٤ ق.

البرهان في علوم القرآن، بدرالدين محمد بن عبدالله الزركشي، دار المعرفة، بيروت، بي تا.

بصائر الدرجات في فضائل آل محمد (ص)، مرحوم ابوجعفر محمد بن الحسن بن فرّوخ الصفّار القمي، مكتبة مرحوم آية الله العظمي مرعشي نجفي، ١٤٠٤ ق.
پاسخ و پرسشها از ديدگاه تشيع و تسنن، مؤسسه آموزش و پژوهش مذاهب اسلامي، ١٣٨١ ش.
پژوهش در عصمت معصومان، حسن يوسفيان و احمد حسين شريفي، پژوهشگاه فرهنگ و انديشه اسلامي، ١٣٨٨ ش.
پنجاه درس اصول عقائد براي جوانان، مكارم شيرازي، مدرسة الامام علي (ع) قم، ١٣٧٦ ش.
پيرامون معرفت امام، صافي گلپايگاني، انتشارات حضرت معصومه عليها سلام، قم، بي‌تا.
تاريخ اسلام، دكتر علي اكبر فياض، انتشارات دانشگاه، تهران، ١٣٧٢ش.
تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، دارالفكر، بيروت، ١٤١٥ ق.
التبيان في التفسير القرآن، شيخ طوسي، دارالاحياء التراث العربي، بيروت، بي تا.
تدبّر در قرآن، ابوالفضل موسوي گرمارودي، انتشارات دليل ما، ١٣٨٢ ش.
تذكرة الحفاظ، ابوعبدالله شمس الدين ذهبي، دارالكتب العلمية، بيروت، بي‌تا.
ترجمة اعتقادات صدوق، سيد علي قلعه كهنه‌ي، انشارات قدس رضوي، مشهد، ١٣٧٧ش.
ترجمه اصول كافي، مرحوم كليني، انتشارات اسوه، ١٣٧٢ش.
ترجمه امالي صدوق، رضا استادي، بنياد پژوهش هاي اسلامي، ١٣٦٤ش.
تفسير اثني عشر، حسين بن احمد حسين شاه عبدالعظيمي، انتشارات ميقات، ١٣٣٦ ق.
تفسير القرآن العظيم، اسماعيل بن كثير، مكتبة التوفيقة، مصر، بي‌تا.
تفسير القمي، ابوالحسن علي بن ابراهيم القمي، منشورات مكتبة الهدي، نجف اشرف، ١٣٨٧ ق.
تفسير الكشاف، محمود بن عمر زمخشري، دارالاحياء التراث العربي، بيروت، ١٣٦٧ ق.
تفسير المراغي، حمد مصطفي مراغي، دارالفكر، بيروت، ١٣٦٥ ق.
تفسير المنار، رشيد رضا، دارالمعرفة، بيروت، بي‌تا.
تفسير بيضاوي، عمر محمد بن بيضاوي، دارالفكر، بيروت، ١٣١٦ ق.
تفسير تسنيم، جوادي آملي، انتشارات اسراء، قم، ١٣٨٠ ش.
تفسير راهنما، هاشمي رفسنجاني، دفتر تبليغات اسلامي، قم، ١٣٧٤ ش.
تفسير شريف لاهيجي، بهاءالدين محمد شيخ علي الشريف لاهيجي، مؤسسه مطبوعات علمي، ١٣٦٣ ش.

تفسير كبير، فخررازي، دار الاحياء التراث العربي، بيروت، بي‌تا.
تفسير كنزالدقائق، ميرزا محمد مشهدي، مؤسسه نشر اسلامي، قم، ١٤١٠ ق.
تفسير مجمع البيان، مرحوم علامه طبرسي، دار الحياة، بيروت، بي‌تا.
تفسير مقنيات الدرر، سيد علي حائري تهراني، دارالكتب الاسلاميه، تهران، ١٣٣٧ ق.
تفسير منهج الصادقين، ملا فتح الله كاشاني، چابخانه محمد حسن اعلمي، تهران، ١٣٣٦ ق.
الجامع احكام القرآن، قرطبي، دار الفكر، بيروت، ١٤٢٢ ق.
الجواهر الثمين في التفسير الكتاب المبين، سيد عبدالله شُبّر، مكتب الفين، بيروت، بي‌تا.
خدا و پيامبران، جعفر سبحاني، مترجم رضا استادي، انتشارات توحيد، قم، ١٣٥٩ ش.
الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين ابي بكر سيوطي، دارالاحياء التراث العربي، بيروت، بي‌تا.
دلائل الصدق، محمد حسن مظفر، انتشارات بنياد فرهنگ اسلامي، بي‌تا.
عصمت انبياء ورسولان، سيد مرتضي عسكري، مترجم محمد جواد كريمي، مجمع الاسلامي، ١٣٧٧ ش.
عقائد اسلامي، شيخ مفيد، مترجم علي كاظمي، انتشارات ميثم، بي‌تا.
علم اليقين في الاصول الدين، محسن كاشاني، انتشارات بيدار، ١٣٥٨ ش.
العين، خليل احمد فراهيدي، دارالاحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٢٠ ق.
الغدير، علامه عبدالحسين اميني، دارالكتب الاسلاميه، تهران، ١٣٦٦ ش.
كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد متن خواجه نصيرالدين طوسي و شرح علامة حلّي، مترجم شيخ ابوالحسن سعراني، كتاب فورشي اسلاميه، ١٣٩٨ ق.
كفاية الاصول، ا محمدكاظم الخراساني، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين، قم، ١٤٢٣ ق.